

فرهنگ علمی و فرهنگ عمومی

گفتگونی با:

دکتر محمود سریع القلم

استادیار دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی

■ آیا می‌توان از فرهنگ علمی سخن گفت؟ به عبارت دیگر آیا نکوین و بسط علم به يك زمینه فرهنگی خاصی بستگی دارد؟ اگر چنین است چه عوامل و زمینه‌های فرهنگی برای توسعه علمی لازم است؟

● به نظر اینجانب برای فهم معانی فرهنگ علمی و تنوع ارتباط آن با فرهنگ ملی، ابتدا باید ویژگی‌های يك جامعه علمی را توصیف کرد؛ ویژگی‌هایی که به يك حوزه محدود اجتماعی مربوط می‌شود و يك خرده فرهنگ اجتماعی است. فرهنگ علمی هنگامی با فرهنگ ملی منطبق می‌شود که مقبولیت عام پیدا کند. در رابطه با فرهنگ علمی، از انسان‌های علمی صحبت می‌کنیم که تعداد آنان و یکپارچگی رفتاری شان فرهنگ علمی يك جامعه را ایجاد می‌کند، به عبارت دیگر، فرهنگ علمی نریك جامعه در ارتباط مستقیم با انسان‌های است که در این حوزه یا به میان می‌گذارند. بنابراین، در رابطه با فرهنگ علمی، باید بحث را بر این نکته متمرکز کنیم که ویژگی‌های علمی انسان‌های علمی چیست؟ ویژگی‌های فرهنگی - علمی که انسان‌های عالم و انسان‌های علم دوست به آن مجهز هستند کدام است؟ ابتدا تعریفی از علم ارائه می‌کنم تا براساس آن بحث را دنبال کنم. منظور من از علم، شناخت هسته‌هاست، حال این هسته‌ها ممکن است به مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی برگردد، یا هسته‌هایی که در حوزه علوم پایه و علوم طبیعی است. اولین ویژگی که به نظر من يك عالم و يك انسان علمی باید داشته باشد، تفکر علمی است یعنی باید انسانی باشد برخوردار از يك ذهن خاص. تفکر علمی یعنی اینکه شخص عالم قائل باشد به اینکه يك نظم رفتاری در پدیده‌های اجتماعی وجود دارد و عالم در پی کشف نظم است. اگر شخص عالم به ویژگی‌های ذهنی برای کشف این نظم مجهز نباشد نمی‌تواند به بحثهای خود نظم تئوریک یا نظم علمی بدهد. به عنوان مثال، شخص علمی باید پدیده‌شناسی قوی باشد یعنی حوصله و دقت فراوان برای تجزیه پدیده‌ها داشته باشد و اینکه يك پدیده را به اجزای ممکن تقسیم کند و حول و حوش هر يك از آنها به مطالعه بپردازد و شناخت پیدا کند. یکی دیگر از ویژگی‌های تفکر علمی، فرآیندشناسی است. بعضاً تصور می‌کنیم که شناخت هسته‌ها به مباحث علی خلاصه می‌شود یعنی می‌خواهیم علتها و ریشه‌ها را بفهمیم؛ درحالی که شناخت فرآیند پدیده‌ها گاهی به مراتب مشکل‌تر از شناختهای علی است. فرآیندشناسی یعنی این که فراز و نشیب تکاملی يك پدیده را مورد شناخت قرار دهیم؛ به عبارت دیگر ببینیم يك پدیده از آغاز تا انجام چه مراحل را پشت سر گذاشته است. اگر شخص عالم حوصله و دقت لازم برای شناخت پدیده‌ها، فرآیندها، نظمه‌ها، چارچوبها، قالبها و علل نداشته باشد، طبیعی است که نمی‌تواند به طرف شناخت واقعی هسته‌ها برود. مشکل این است که تفکر علمی همیشه اکتسابی نیست؛ بعضاً می‌توانیم به تفکر علمی به عنوان يك توانایی ذاتی اشاره کنیم. به نظر من، تفکر علمی و غلظت آن در میان انسانها به هیچ وجه یکسان نیست و از

يك شخص تا شخص دیگر درجه تفکر علمی متفاوت است. این توانایی تا اندازه‌ای ذاتی است و تا اندازه‌ای از طریق کلاس درس و استاد و کتابخانه و کتاب و گذراندن مراحل دانشگاهی قابل اکتساب است. بنابراین، داشتن تفکر علمی از مبانی شناخت هسته‌هاست، یعنی مجهز بودن به ابزار شناخت هسته‌ها. مسئله دوم، تولید علمی است یعنی اینکه شخص عالم بتواند در حوزه کاری خودش به نوآوری و ابداع بپردازد. به عقیده بنده، اساس نوآوری در کار تئوریک است، یعنی علمی که نتواند کار نظری و تئوریک بکند نمی‌تواند به افق شناخت قدم بگذارد و وارد شود؛ بنابراین تولید علمی در علوم انسانی در سایه کار نظری است. می‌توانیم شناخت را به دو قسمت تقسیم کنیم: یکی مواد خام و اطلاعات، دیگری پیش. علمی که در علوم انسانی صاحب پیش نیست در واقع کار خود را محدود می‌کند به توصیف وقایع و ثبت حوادث. درحالی که علمی که صاحب پیش باشد می‌تواند در مسیر ایجاد قالبها و چارچوبهای نظری قدم بگذارد و از درون آنها به طرف شناختهای پیچیده حرکت کند. بنابراین، تولید علمی را بنده در کار تئوریک و در کار نظری می‌بینم و این را به عنوان يك عامل و مخرج مشترک در میان رشته‌های علوم انسانی تلقی می‌کنم. تمامی دانشمندانی که در علوم انسانی توانسته‌اند پارادایمی را مطرح و چارچوب جدید و تفسیری جدید از پدیده‌ها ارائه کنند، همه دارای این خصلت علمی بوده‌اند، یعنی توانایی کار نظری و تئوریک.

مسئله سوم در فرهنگ علمی، استنباط علمی است، یعنی اینکه شخص توانایی داشته باشد که از مجموعه محفوظات ذهنی خود استفاده کند. هنگامی که به طرف و در مسیر شناخت يك پدیده حرکت می‌کند قدرت تفکر داشته باشد، قدرت اضافه کردن به معلومات موجود خود را داشته باشد. استنباط علمی یعنی اینکه شخص توانایی مشاهده داشته باشد و بتواند از طریق هر مشاهده و مقایسه آن با معلومات موجود در ذهن خود، به تلقی‌ها و استنباطهای جدید برسد. در زمینه استنباط علمی، وقتی صحبت از کار جدید می‌کنیم، منظورمان این است که شخص بتواند از مجموعه متون موجود، متونی که دیگران تا به حال تولید کرده‌اند، با مشاهدات جدید، به استنباطات و استنتاجات جدید برسد. در واقع عالم کسی است که صاحب این فرهنگ استنباطی و دائماً در حال مشاهده و پیوسته در حال ترکیب پدیده‌ها و تجزیه پدیده‌ها باشد و به بیان متدلوژیک، توان قیاس و استقراء داشته باشد و در يك چارچوب دورانی بتواند هم کار قیاسی و هم کار استقرایی کند.

توانایی چهارم در فرهنگ علمی، شخصیت علمی است. یکی از ویژگی‌های بسیار مهم يك عالم، اعتماد به نفس است؛ عالمی که اعتماد به نفس ندارد یقیناً رشد و ابداع در حوزه فعالیت‌های او تعطیل خواهد شد. عالم باید به فرهنگ مخالفت و فرهنگ موافقت مجهز و از چگونگی برخورد با اندیشه‌ها و آزادی اندیشه در برخورد با دیگران آگاه باشد. بنابراین، شخصیت علمی جدا از متون علمی نیست، بلکه در موازات کارهای علمی است. معمولاً کسانی که از اعتماد به نفس بیشتر در کارهای علمی برخوردارند از تفکر علمی قویتری نیز بهره‌مندند. همان‌گونه که تفکر علمی ذهن خاص خود را می‌طلبد، شخصیت علمی نیز نیازمند روح و روان و نفس خاص خود است.

مسئله آخر و پنجم در فرهنگ علمی، به عقیده من، اخلاق علمی است که قابل تمیز است از شخصیت علمی. اخلاق علمی یعنی اینکه انسان از تواضع برخوردار باشد و علم و استنباط و استنتاج و تلقی علمی را در خود محصور ندارد؛ نه تنها به این مسئله اعتقاد داشته باشد، بلکه با قلم و بیان خود در برخورد با همکاران علمی، برخورد با متونی که دیگران تألیف کرده‌اند و برخورد با استنتاجات دیگران اخلاق علمی را به نمایش بگذارد. اینها همه در ارتباط با اخلاق علمی است. کسی که اخلاق علمی دارد، یقیناً شناخت خود را مطلق تلقی نمی‌کند بلکه زوایای متفاوت و حتی متضاد علمی دیگران را نیز در صحنه علم دخیل می‌داند. به خاطر دارم که در دوران تحصیل استادی داشتیم که شاید تفاوت سنی ما با ایشان نزدیک به پنجاه سال بود ولی بیرحمانه‌ترین انتقادات را به اندیشه‌ها و استنباطها و کتب ایشان می‌کردیم. در مدت پنجسال و نیمی که بنده با ایشان کار کردم، شاید يك بار به خاطر ندارم که عکس العمل منفی نسبت به انتقادات و نقادهای علمی ما نشان داده باشند و این نشانگر اعتماد به نفس و تقوای علمی است که در بعضی از دانشمندان دیده می‌شود. بنابراین، اخلاق

■ چنین فرهنگی واجد خصایصی است؟

● عناصری که از آن فرهنگ عمومی را ایجاد می‌کند در ابتدا فرهنگ عقلی است. یعنی فرهنگ استدلالی، فرهنگ ارائه دلیل برای شناخت پدیده‌ها. منظور از فرهنگ عقلی این است که انسانها به گونه‌ای تربیت شده باشند که از قوه عقلی خود در کنار قوه‌های دیگر استفاده کنند و برای شناخت محیط زندگی خویش و راهها و فرایندهایی که می‌تواند آنها را به طرف مطلوبیت اجتماعی اقتصادی ببرد، جایی برای فرهنگ استدلالی و عقلی باز کنند. مورد و عنصر دومی که در این فرهنگ عمومی بسیار اهمیت دارد، فرهنگ ابزاری یا فرهنگ کاربردی است. جامعه بعد از این که از يك فرهنگ استدلالی و عقلی برخوردار می‌شود، بایستی به فکر اطلاق آنها به موارد خاص باشد. یعنی در واقع از مرحله فکر و ایده به مرحله عمل گذر کند. انسانها می‌توانند از این شیوه در رابطه با مسائل شخصی، خانوادگی، اجتماعی، اقتصادی و غیره استفاده کنند. ذهن کاربردی و ابزاری به انسانها کمک می‌کند که به طرف حل مشکلات و معماها و معلوم کردن مجهولها بروند؛ این تفکر ابزاری و کاربردی است. عنصر سومی که اهمیت دارد؛ فرهنگ بهینه‌سازی است. یعنی این که در جامعه این اصل پذیرفته شده باشد که انسانها موظفند همت کنند و دست به تلاش بزنند تا وضع فردی و اجتماعی و عمومی خود را بهبود بخشند. اگر این تفکر وجود نداشته باشد، زمان تعطیل و مسئله توجه به آینده متوقف می‌شود. بنابراین، بهینه‌سازی جزئی از آن فرهنگ نیست و علم در اینجا وارد فرمول می‌شود، یعنی کمک می‌کند که تفکر عقلی پیدا کنیم و تفکر ابزاری و تفکر بهینه‌سازی داشته باشیم. از این سه عنصر می‌توان به عنوان عناصر تشکیل دهنده فرهنگ عمومی نام برد که اگر نهادینه شود، یعنی انسانها از سنین پایین در سطوح دبستانی به بالا به گونه‌ای تربیت شوند که چنین تفسیر و تلقی‌ای از زندگی پیدا کنند، در آن صورت می‌توان در میان اقشار گوناگون و در میان نسلهای مختلف، این فرهنگ عمومی علمی را داشت. وقتی افراد به این مرحله از تعریف از مسائل زندگی و اجتماعی برسند یقیناً به سطوح عالی تخصص و تلقی علمی نیاز پیدا می‌کنند. در آنجاست که ضرورت ایجاد جامعه علمی و نهایتاً فرهنگ علمی احساس می‌شود.

■ این فرهنگ علمی که شما توصیف کردید، عمدتاً به جوامع پیشرفته مربوط می‌شود و آن جوامع بر مبنای زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی، روان‌شناختی و حتی دیدهای زیبایی‌شناسی خاصی بنا شده که با آن فرهنگ پیوند ارگانیک دارد. ما با ویژگی‌ها و ایستارهای متفاوتی روبرو هستیم. که آیا آن زمینه‌ها و فرهنگ بیوندی ذاتی با هم دارند و غیر قابل تفکیکند یا می‌توان برخی از امتیازها را گزینش کرد و به زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی ایران منتقل ساخت؟

● فرهنگ و اجتماع و صنعت غربی هرچند در يك مجموعه فلسفی می‌گنجد، اما بخشهایی از این مجموعه قابل گزینش است بدون این که فرد تحت تأثیر عناصر دیگر این فلسفه عمومی قرار گیرد. واضح‌تر بگویم، فرهنگ غرب يك قالب نیست که باید کل آن را پذیرفت یا هیچ جزئی از آن را؛ چون بخشی از آنچه در غرب صورت گرفته، تجربیات عقلی انسانی است که هر جامعه دیگری هم علاقمند به پیشرفت و تکامل و رشد باشد به دلایل منطقی و انسانی نیازمند است همان عناصر را به کار گیرد؛ برای مثال تشکّل، سازماندهی، نظم، قانونگرایی، انسجام اجتماعی و امثال آن. بنابراین، در کشورهای صنعتی اگر علم‌گرایی وجود دارد و از این علم در چارچوب اهداف ملی، اجتماعی، فرهنگی و غیره استفاده می‌کنند، به این دلیل است که اندیشه و اهداف آنها همگون و همسو است. اما در کشورهای جهان سوم مسئله به این صورت نیست؛ تضادهای جدی میان حوزه سیاست، حوزه اقتصاد و حوزه فرهنگ وجود دارد. بکپارچگی فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی در این کشورها به چشم نمی‌خورد.

بنابراین، وقتی این کشورها بخواهند علم را از غرب و کشورهای صنعتی بگیرند و آن را بر چارچوب فرهنگی خودشان منطبق کنند، چون فضای لازم فرهنگی را که قبلاً از آن صحبت کردیم ندارند، نمی‌توانند توفیقی به دست آورند. موضوع را در رابطه با کشور خودمان بررسی می‌کنیم؛ اینکه در کشورمان مشکلات جدی در علمی کردن فرهنگ دانشگاهی، در علمی کردن تولید یا در علمی کردن روال و رویه اداری داریم، به این دلیل است که با سنن نادرست انباشته شده‌ای مواجه هستیم. این مسئله ارتباطی با دین ندارد، برای اینکه اگر به متون دینی، مثلاً اصول

علمی مربوط به شخصیت علمی، در موازات تفکر علمی، تولید علمی و استنباطات علمی قرار دارد. افزون بر پنج حوزه‌ای که گفته شد، به نظر من سه مسئله دیگر نیز در اینجا قابل بحث است: یکی اینکه در فرهنگ علم افراد باید قائل باشند که برای عالم شدن و متخصص شدن بایستی مراحل را طی کرد، یعنی باید به ترتیب علمی قائل باشند؛ عالم شدن و رشد علمی پیدا کردن و صاحب اندیشه و چارچوب و نظریه و پارادایم بودن محتاج زمان است. انسانها از طریق وقت و زمانی که برای کار علمی می‌گذارند می‌توانند به استنتاج جامع و عمیق دست یابند و زمان یکی از مسائل مهمی است که در حوزه فرهنگ علمی می‌توانیم مطرح کنیم. مسئله دوم که در حاشیه بحث مطرح می‌کنم این است که فرهنگ علمی ایجاب می‌کند فرد علاقمند به علم استاد ببیند؛ شخصی که استاد نبیند و نمونه و الگویی در حوزه علم ندارد نمی‌تواند عالم باشد. بنابراین، فرهنگ علمی به طور طبیعی این نکته ظریف و دقیق را مطرح می‌کند که انسانهای عالم می‌بایستی به طور مدام برای استادی کار کرده باشند تا هم به فراز و نشیبهای کار تحقیقاتی، استنباطی و افزایش ظرفیتهای اخلاقی و شخصیتی در حوزه علم پی ببرند و هم ممارست کنند. نکته آخر و سوم در این رابطه، این است که حوزه علم برای همگان نیست؛ برای افرادی است که از ظرفیتهای لازم اخلاقی و فکری و ذهنی برخوردارند. هر انسانی براساس تواناییها و برجستگیهای خاصی خلق شده، یعنی اینکه خداوند برای هر فرد استعدادها خاصی قرار داده است. حوزه علم و شناخت علمی مثل معیار عمومی نیست که ورودش برای همگان میسر باشد. انسانها می‌بایستی آزمون شده باشند و استعداد و ظرفیت ورود به میدان استنباط و استنتاج را داشته باشند تا بتوانند صاحب اندیشه و تئوری شوند. بنابراین، نباید تصور کنیم که همگان مستعد کار علمی هستند و این نکته به طور مستقیم با فرهنگ علمی ارتباط پیدا می‌کند؛ یعنی فرهنگ علمی ایجاب می‌کند که افراد توانمند و با استعداد و دارای ظرفیت لازم وارد حوزه علم شوند.

■ فرهنگ علمی که به آن اشاره کردید، بیشتر بر رفتار خود اهل علم متمرکز بود، اما پرسش ما درباره ویژگیهای فرهنگ علمی و نوع مناسبات آن با فرهنگ ملی است.

● فرهنگ علمی اهل علم برای این که جنبه کاربردی و نهادینگی پیدا کند، یقیناً بایستی در فرهنگ کلان جامعه مقبول باشد، یعنی فرهنگ عمومی جامعه تلقیاتی علمی را بپذیرد و برای علم جایگاه معتبری قائل شود. این امر، ارتباط مستقیم پیدا می‌کند با فضای فکری يك جامعه. باید دید در يك جامعه چه نوع جهان بینی حاکم است؟ مجموعه اعتقادات يك جامعه چیست؟ چه تعریفی از حیات دارد؟ چه تعریفی از زمان دارد؟ چه تعریفی از آینده دارد؟ چه تعریفی از طبیعت و کار دارد؟ اگر مجموعه این تعاریف را کاربردی و در ارتباط با افزایش کارایی يك جامعه تلقی کنیم، طبیعی است که در چنین چارچوبی علم اهمیت پیدا می‌کند و در آن قالب است که می‌توان صحبت از فرهنگ علمی نخبگان علمی کرد. اگر جامعه برای حوزه علم مقبولیت قائل باشد، عده خاصی را برای کار علمی توانا می‌داند و به آنها اجازه می‌دهد فرهنگ علمی منطقی را در میان خود ایجاد و نهایتاً آن را در کل جامعه تثبیت کنند. تمامی این بحث در ارتباط با این است که يك جامعه چه اهدافی را دنبال می‌کند؟ و به لحاظ فکری در تعریفی که از وضع خود دارد و می‌خواهد به وضع مطلوبی برسد چه فرآیند کاربردی برای کار خودش قائل است. اگر يك جامعه به طرف بهینه‌سازی نیروهای مادی و انسانی حرکت کند، یقیناً می‌بایست برای تفکر علمی جانی در نظر بگیرد، تفکر علمی به معنی شناخت هستنا، شناخت آنچه که موجود است. برای اینکه جامعه از وضع موجود به طرف وضع مطلوب (براساس ارزشهایی که تعریف می‌کند) حرکت کند، خرده فرهنگی وجود دارد که باید مقبولیت عام یابد تا اصلاً بتواند رشد کند و در میان عده‌ای به عنوان فرهنگ مطلوب تلقی شود. البته این رابطه دو طرفه است؛ فضای فکری و اجتماعی متقابلاً کمک می‌کند که يك جامعه علمی به وجود بیاید. در ابتدا، تا آن جامعه علمی به وجود نیاید طبعاً شروع به توسعه دادن فرهنگ علمی منطقی خودش نمی‌کند. نقطه شروع، در واقع تعریف يك جامعه از اهداف و جهان بینی خویش است و روشن کردن اینکه چه فضایی برای شناخت علمی قائل است. به عبارت دیگر، فضایی اجتماعی و فرهنگی باید پدید آید که این خرده فرهنگ اهل علم به عنوان فرهنگ کل جامعه مقبول افتد.

کافی، مراجعه کنیم، می بینیم که خود اندیشه دینی شدیداً مشوق شناخت هسته‌هاست. در اینجا باید میان اصول مسلم دینی و سنن غلط انباشته شده اجتماعی، فرهنگی، سیاسی در جامعه تفکیک قائل شد. بنابراین، میان این سنن غلط و نارسا با علمی شدن جامعه تضاد وجود دارد. بعداً اگر فرصتی باشد، در مورد مشکلات فرهنگی جامعه یعنی همان سنن غلط انباشته شده که اجازه نمی‌دهد فرهنگ علمی به معنی عمومی‌اش و سپس به معنای خاص دانشگاهی‌اش را داشته باشیم صحبت خواهیم کرد. فرهنگ ملی ما را در واقع باید به دو قسمت تقسیم کرد، یکی فرهنگ دینی، و دیگری فرهنگ انباشته شده تاریخی، مشکلات ما در مورد آن قسمت از فرهنگ انباشته شده تاریخی است که اجازه نمی‌دهد در مسیر علمی شدن، عقلی شدن، ایزاری شدن و تفکر بهینه حرکت کنیم.

■ تجربه تاریخی صد سال گذشته نشان داده است که در پذیرش فرهنگ علمی ناکام بوده‌ایم و نتوانسته‌ایم دست به گزینش بزنیم؛ نتوانسته‌ایم بخش مفیدی از فرهنگ غربی را بگیریم و آن را به طور ارگانیک با جامعه خود پیوند بزنیم. واقعیت این است که همچنان، یک جامعه علمی داریم که از فرهنگ ملی جداست، و یک حوزه فرهنگ ملی که به درستی نمی‌توانیم با آن پیوند برقرار کنیم. سؤال این است که چه باید کرد؟ آیا برای مشکل راه‌حلی داریم یا این دوگانگی همچنان باقی خواهد ماند؟ اگر معتقد باشیم که این پیوند انجام نمی‌شود، به تحلیل هگل می‌رسیم که فرهنگ علمی با همان جامعه غربی پیوند دارد و تا ابد آنها مغز تمدن می‌مانند و ما سرانگشتان آن؛ اما اگر چنین نباشد و بتوان آن امتیازهای علمی را از جامعه غربی جدا کرد و به صورت ارگانیک با فرهنگ خودی جوش داد، آن گاه باید مکانیسمها را برشمرد.

● علم‌پذیری یک مسئله تربیتی است یعنی این که اگر انسانها و جوامع تربیت شوند، می‌توانند به طرف فرهنگ علمی بروند. ما آن شرایط و زمینه‌های لازم تربیتی را نداریم تا به طرف این علم حرکت کنیم و اعتقاد دارم علم در جغرافیای خاصی محصور نمی‌ماند یعنی اینکه تابع جغرافیا نیست، بلکه تابع تعاریف کلیدی یک جامعه و تابع تربیت در یک جامعه است. همان‌طور که در طبیعت، رشد هر پدیده‌ای قواعد خاص خودش را می‌خواهد، علم‌پذیری هم قواعد خاص خود را می‌طلبد، اشاره می‌کنم به مجموعه‌ای از ویژگیهای فرهنگی-اجتماعی، که اجازه نمی‌دهد علم‌پذیر باشیم. مسئله اول این است که ما در جامعه خود تعریفی از زندگی داریم که به آینده توجه ندارد، زیرا توجه به آینده ایزاری را با خود می‌آورد که ضرورتاً علم را به میدان می‌کشد؛ به علت وجود سنن انباشته شده در جامعه، ما بیشتر در گذشته‌ها زندگی می‌کنیم تا در آینده، در حالی که یک جامعه علمی، جامعه‌ای رو به آینده است. به دلیل وضعی که در طول تاریخ پدید آمده نمی‌توانیم تفکر خود را به شناختهایی که برای حرکت به سوی شرایط مطلوب لازم است معطوف کنیم. در واقع در حوزه اندیشه است که این مشکل را داریم؛ اگر به تفکرات اصیل دینی نگاه کنیم می‌بینیم که این طور نیست و توجه علمی در متون دینی به شدت وجود دارد. بعداً در حوزه فرهنگ علمی یک رشته مشکلات فردی داریم که اجازه نمی‌دهد علم‌پذیر باشیم. یکی این که تفکر در جامعه ما تفکر فردی است، و در حوزه علم تفکر فردی مضر است؛ یعنی برای رشد علمی نیازمند معاشرت جمعی هستیم؛ رشد علمی و استنباط علمی به فرد منحصر نمی‌شود بلکه یک جامعه علمی است که باید به طرف کار جمعی حرکت کند و تفکر جمعی ارائه نماید تا علم رشد کند و جامعه بتواند به طرف ایزارها و پدیده‌شناسی جمعی پیش رود. یکی از مشکلات فرهنگی که اجازه نمی‌دهد به سوی علم برویم این است که در مورد سهم شدن با دیگران مشکل داریم، در سهم شدن فکری، استنباطی استنتاجی، در سهم شدن کاری. اگر دقت کنیم، در جامعه ما کار جمعی پدیده‌ای کمیاب و کاری دشوار است. به این دلیل که قرن‌ها نظامهای شاهنشاهی-استبدادی حاکم بوده و بیشتر فرهنگ فردی در ما رشد کرده است تا فرهنگ جمعی. این فرهنگ فردی باعث شده که افراد برای رفتن به سوی مشارکت و سهم شدن احساس امنیت نکنند، این خود برای کار علمی و علم‌پذیر شدن مضر است. از دیگر موارد بسیار مضر، تئوری حجم است؛ جامعه ما بسیار تحت تأثیر اندیشه‌های کمی است، به این معنا که با کیفیت

پدیده‌ها کمتر کار دارد و بیشتر به کمیّت آنها توجه می‌کند. نکته دیگر وجود غرور فردی است، یا به بیانی دیگر، فقدان تواضع لازم در کار علمی و در پذیرش و شناخت علمی. فرهنگ انباشته شده استبدادی در جامعه ما باعث شده است که تواضع لازم در کار علمی ضعیف شود؛ غرور فردی بسیار نیرومند است و شرایطی به وجود می‌آورد که افراد به طرف شناخت جمعی حرکت نکنند. دیگر این که، در کشور ما افراد ناآشنا و کم ظرفیتی که حدود و ثغور کار علمی را درست نمی‌شناختند وارد حوزه علم شدند و اجازه ندادند علم آنچنان که باید و شاید رشد کند؛ به دیگر سخن، فرهنگ علم و نخبگان علمی را به معنی دقیق کلمه نداشتیم. پس می‌توان به مجموعه‌ای از عوامل اشاره کرد که هنجارهای انباشته شده در جامعه ماست و اجازه نداده که به لحاظ فردی و نیز جمعی، حوزه علم شکفته شود. نکته دیگر این که ما کلاً برای ایجاد تغییر و تحول چندان نوآور نبوده‌ایم؛ اگر تاریخ خود را مطالعه کنیم می‌بینیم که هر چند وقت یک بار حرکتی به جلو داشته‌ایم و بعد برای مدتی متوقف شده‌ایم. روحیه ایجاد تغییر و تحول تدریجی به صورت مرحله بندی شده و زمان بندی شده، در فرهنگ ما نبوده است. علم تمامی این موارد را تعدیل می‌کند، به آنها جهت و محتوا می‌دهد و آینده آنها را در مسیر مشخص تری می‌اندازد. ما نتوانسته‌ایم فرهنگ علمی را با فرهنگ ملی خود تلفیق کنیم و این حاصل مجموعه شرایطی است که در جامعه ما وجود داشته. می‌شود به موارد زیادی اشاره کرد، از جمله بی‌ثباتی اجتماعی در تاریخ ایران، عدم امنیت در فرهنگ اجتماعی ایران، و فرهنگ تعجیل در رشد فردی و نهادی که باعث می‌شود نتوانیم به عنوان یک مجموعه عمل نکنیم. اینها مجموعه عواملی است که سبب گردیده خیلی سستی عمل کنیم و اجازه ندهیم علم، که قواعد و فرهنگ و ویژگیها و اصول منطقی خود را دارد، وارد رفتار اجتماعی و فرهنگی‌مان شود.

■ پس، به این نتیجه می‌رسیم که بین فرهنگ علمی و فرهنگ ملی، دستکم از پاره‌ای جهات تعارض وجود دارد و این تعارض، شکل تاریخی خودش را نشان داده است. آیا این تعارض تنها در حد اخلاقیات است یا در سطوح گسترده‌تری مطرح است؟ همین نگاه به زندگی و تعریفی را که این فرهنگ از زندگی دارد در نظر بگیرید. این تعریف بخش عمده‌ای از فرهنگ دینی است و با همین نگاه و از همین زاویه، تاریخی ساخته شده است. ادبیات، فولکلور، موسیقی، هنرها و همه شاخه‌های ساخت سیاسی در این کشور، هر یک به نوعی جلوه‌ای است از تعریفی که این فرهنگ از زندگی می‌کند. این مجموعه را به شکل دستوری نمی‌توان تغییر داد و گفت این غلط است و آن درست. معلوم نیست که این فرهنگ زندگی مدرن‌تری را انتخاب کند؛ چنانکه در بسیاری موارد ثابت کرده که در برابر رویکردهایی که بیانگر زندگی مدرن‌تری است، مقاومت نشان خواهد داد.

● بدون شک میان فرهنگ ملی ما و فرهنگ عقلی و علمی، چنان که باید، هماهنگی و همسویی وجود ندارد. اگر بخواهیم فرهنگ ملی خود را به سوی فرهنگ عقلی و فرهنگ علمی ببریم، این یک انتخاب است؛ و این انتخاب تبعات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خاصی دارد. مسلماً ایجاد یک فرهنگ علمی، مستلزم خانه‌تکانی اجتماعی در سطح کلان در جامعه است. این انتخاب که فرهنگ ملی خود را به فرهنگ علمی نزدیک سازیم و استدلالی‌تر یا مسائل برخورد کنیم - یعنی این که عموم مردم استدلالی‌تر باشند و فرهنگ علمی دانشگاهی و نخبگان فکری هم در حوزه کاری خود از استدلال تخصصی برخوردار شوند - نیازمند انتخاب بسیار جدی دیگری در جهت گیری جامعه خودمان است. حوزه‌ای که باید دست به این انتخاب بزنند، حوزه نخبگان است، حوزه سیاست است، به این معنی که در کشور ما مهمترین نهادهای تصمیم‌گیری و هدایت‌کننده جامعه در حوزه نخبگان سیاسی قرار دارد. لذا، این که کاری به صلاح هست یا نیست، منطقی است یا نه، باید بشود یا نشود، فرهنگ ملی ما تغییر و تحول باید یا خیر، تابع تصمیم نخبگان جامعه است.

■ باز به رهیافت دستوری رسیدیم. عوضی کردن دید ما از زندگی تا چه اندازه با رهیافت دستوری جور درمی‌آید؟

● پذیرش اینکه بحث شود ما کیستیم و کجا می‌خواهیم برویم و چه شناختی

نظر من اگر در کشورهای جهان سوم، با دقت و اعمال کنترل و نظارت با مسائل برخورد شود، فرهنگ علمی و فرهنگ رشد می‌تواند خیلی ظریف و تسلسلی حرکت کند و در درازمدت، تثبیت مشروعیت یک سیستم و علمی شدن جامعه در واقع یکدیگر را تقویت و به موازات هم حرکت می‌کنند. علمی شدن در گردونه فعلی بین المللی، یک نوع مشروعیت‌یابی است.

■ چین یک سنت فرهنگی و سیاسی دارد که سنتی عقلی است. پیشینه‌های فرهنگ عقلی در چین به مراتب نیرومندتر از ایران است و اصلاً فرهنگ چین به این معنا در جامعه شرقی شهرت دارد. البته فرهنگ چین را با فرهنگ اروپایی مقایسه نمی‌کنیم، ولی علت این که توانسته در این زمینه بهتر از ما کار کند، آنست که چنان پیشینه‌هایی را بیشتر داشته است.

■ نظر شما را کاملاً تأیید می‌کنم که در فرهنگ چین سنتی هست که کمک می‌کند مردم خیلی سریع‌تر به فرهنگ علمی برسند؛ مثلاً چینها در کارهای جمعی بسیار هنرمندند، برای سهمی شدن بسیار مساعدند، غرور فردیشان کم است و تفکر فردی در میان آنان نیرومند نیست؛ اینها زمینه‌های بسیار مفیدی است برای جامعه‌ای که می‌خواهد خیلی سریع وارد حوزه فرهنگ علمی و تفکر علمی شود. در اینجا هم ایجاد تحول ممکن است، لکن تربیتهای پیچیده‌تر و عمیق‌تر و مدت زمان بیشتری لازم است تا به آن میزان از فرهنگ علمی که فرهنگ ملی نیاز دارد دست یابیم.

■ به نظر می‌رسد دیدگاهی که فرهنگ علمی را نقطه شروع حرکت قرار دهد، در جایگزین کردن فرهنگ ملی دچار بن بست شود، زیرا اصولاً فرهنگ علمی با همان ایستارهای عقلانیت که قابل برشردن و شناخت است، منحصر به جامعه غربی و نوع خاصی از جامعه در عصر مدرنیسم می‌باشد. حالا اگر آن را معیار ارزشگذاری یک فرهنگ ملی بدانیم قطعاً درجا انداختن آن در فرهنگ ملی دچار مشکل می‌شویم؛ چرا که اینها همچوش نیستند و ما همیشه یک حوزه مستقل فرهنگ علمی در مقابل فرهنگ ملی خواهیم داشت. شاید در اینجا رهیافتی به بن بست نرسد که در واقع به هر دو جنبه بحث یعنی هم فرهنگ علمی و هم فرهنگ ملی نگاهی داشته باشد؛ یعنی هم از دید فرهنگ علمی فرهنگ ملی را نقادی کند و هم از دید فرهنگ ملی آنها را استخراج نماید، نهایتاً ممکن است به رهیافتی دست یابد که به تعامل این دو می‌انجامد.

■ در واقع به نحوی داریم صحبت از رابطه علم و دین در جامعه خود می‌کنیم. مسئله‌ای که با همه ضرورت، حدود و تقویر نظری روشنی ندارد. یعنی اینکه از تلفیق علم و دین در جامعه خود نهاد فکری نساخته‌ایم. می‌پذیرم که به واسطه فرهنگ دینی، و آن جهان بینی دینی که در جامعه ما وجود دارد، به دلایل منطقی هیچ وقت نمی‌توانیم علم‌گرایی از نوع غربی پیدا کنیم. غرب تعریفی از زندگی ارائه کرده و برای بهره‌گیری از شناخت علمی هیچ مرز و حدی قائل نشده است و براساس یک نظام سیاسی - اقتصادی مادی کار می‌کند که در واقع این فلسفه را ترویج می‌کند؛ اما اگر نظام سیاسی و اقتصادی دینی ما بخواهد با فرهنگ علمی برخورد کند نمی‌تواند اجازه دهد که علم هر نوع جهت‌گیری کاربردی پیدا کند، چون در اینجا برای رفتارها قیودی مطرح است. بنابراین برای انتخاب نوع تلفیقی که می‌خواهیم از دیانت و علم داشته باشیم، نیازمند الگو هستیم، یعنی بایستی این موضوعات خیلی دقیق تعریف شود، مدل‌سازی صورت گیرد، مدتی به صورت سعی و خطا عمل بشود، آفات آن مشخص و روشن گردد که علمی شدن چقدر از خالص بودن دین می‌کاهد، باز در مدل انتخابی تجدیدنظر به عمل آید و به همین ترتیب کار ادامه یابد. به عبارت دیگر، همان طور که یک جامعه دینی نمی‌تواند مثل زاین صنعتی شود، بافت علمی زاین را نیز نمی‌تواند به خود بگیرد، چون جهان بینی متفاوتی دارد. مسلماً اگر برنامه‌ریزی و مدل‌سازی شود قالب دیگری در اینجا به وجود می‌آید. این کار، ماهیت تئوریک دارد و شناخت عمیق و نظری از متون دینی و متون علمی را می‌طلبد. هیچ نظامی و هیچ تمدنی نمی‌تواند حتی یک عقیده را بدون تئوری و نظریه و مرحله بندی و زمان بندی به حد فعلیت، کارآمدی و الگوسازی برساند.

از خودمان و تاریخمان و ارزشهای موجود در آن داریم و در چه گردونه‌ای هستیم، مستلزم اجماع نظر در سطح جامعه است البته اگر هم قرار باشد تغییری ایجاد شود، این تغییر خیلی کند خواهد بود؛ بگذریم از این که یک بسیج اقتصادی نیز لازم است. چنین تغییر فرهنگی، نیازمند امکانات و تفکر کارهای تئوریک است.

■ رهیافتهای دستوری یک مشکل دارد خود دولت که باید عامل این تحول باشد، ثمره همان فرهنگ خاص است. در اینجا نخیه سیاسی پیش از آن که بتواند وضع موجود را عوض کند، خود تابع وضع موجود می‌شود.

■ این بحث برمی‌گردد به اصول مملکت داری و چگونگی اداره جامعه. مادر سطح جهانی در گردونه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن مسئله تأمین نیازهای عمومی مردم و رشد و توسعه اقتصادی بسیار با اهمیت است. درست است که رشد و توسعه اقتصادی برای هر کشور الگوی ویژه‌ای را می‌طلبد. اما خود رشد و توسعه اقتصادی نیز قواعد ثابتی دارد، یعنی همه کشورهای که توسعه پیدا کرده‌اند، علم و نظم و نهاد را پذیرفته‌اند. نکته موردنظر بنده این است که دولت هر چند ثمره همین فرهنگ است، اما مسئولیتی دارد و آن خوب اداره کردن جامعه است. مقصود این است که دولت همیشه باید جلوتر از جامعه حرکت کند. باید قوانین توسعه و مملکت‌داری را در جامعه پیاده کند، باید به آینده و افق پیچیده‌تر و عمیق‌تری بیندیشد. مسئله در بسیاری موارد جنبه سلیقه‌ای ندارد؛ درحوزه مسائل علمی امکان انتخاب چندان زیاد نیست. کشوری که بخواهد صنعتی شود، باید علم را بپذیرد؛ کشوری که بخواهد کشاورزی خود را مکانیزه کند، مشکل بورکراسی خود را حل نماید، برای عامه مردم امکانات عمومی ایجاد کند. باید علم را در صحنه تصمیم‌گیریها وارد سازد و در چارچوب تصمیم‌گیریهای خود برای شناخت جایی در نظر بگیرد. درست است که دولت هم خود جزئی از جامعه است و دولت و مردم حامل فرهنگ مشترکی هستند، اما این مسئولیت برای دولت وجود دارد که جلوتر از جامعه حرکت کند، قواعد مملکت‌داری را بپایند و برای پیاده کردن آن قواعد تئوری و چارچوب ارائه کند و رو به آینده داشته باشد. می‌بینیم که هم مالزی رشد کرده و هم آلمان، در صورتی که دو فرهنگ متفاوت اجتماعی دارند و نمی‌توان گفت که اکنون در جامعه مالزی فرهنگ سنتی کاملاً از بین رفته است. مالزیایی‌ها به شیوه‌ای بسیار هنرمندانه فرهنگ ملی و نیز فرهنگ شبه علمی را در حدی که برای کشورهای جهان سوم بسیار قابل توجه است، در جامعه پیاده کرده‌اند. بنابراین، صحبت از دغدغه خاطر و احساس مسئولیت و جدیت در حوزه اداره جامعه است. سلیقه دولت مطرح نیست، مسئله انتخاب عقلی و منطقی برای پیشبرد یک جامعه مطرح است. اگر کارها علمی باشد، جامعه می‌تواند به طرف بهسازی خود گام بردارد؛ اگر این راه را انتخاب نکرد، همچنان سنتی باقی می‌ماند و سنن غلط انباشته شده سیطره خود را بر کل جامعه حفظ می‌کند.

■ در جامعه غربی، علم عامل مشروعیت ساخت سیاسی است، اما در یک جامعه جهانی سومی به علت وجود همان پیشینه‌های فرهنگی، رویکرد علمی با ساخت مشروعیت همسوتی چندانی ندارد.

■ به نظر من علمی شدن جامعه و جای گرفتن فرهنگ استدلالی در کلیت جامعه و سپس در نظام علمی و دانشگاهی، در درازمدت زمینه‌های تقویت مشروعیت را فراهم می‌آورد، اما باید با ظرافت و دقت و ذکاوت بسیار عمل شود؛ چین، نمونه بارزی در این زمینه است. شاید در تاریخ معاصر نتوان کشور دیگری را یافت که به اندازه چین و نخبگان چینی حوزه رشد و حوزه مشروعیت را چنین پیچیده با هم تلفیق کرده باشند. به نظر من، چین با شناخت عمیق از وضع داخلی خود، حوزه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را از هم تفکیک کرده و برای هر یک برنامه‌ریزی نموده و آنها را بارور ساخته و به جلو برده است. وقتی چین را با شوروی مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که چینها نخست اصلاحات فرهنگی را شروع کردند و سپس وارد مرحله رفورم اقتصادی شدند؛ و یقیناً در آینده نیز باید دست به رفورم سیاسی بزنند. یکی از مشکلات گورباچف این بود که کار خود را با رفورم سیاسی شروع کرد، رفورم سیاسی که در شوروی هرج و مرج پدید آورد؛ یا اینکه حجم رفورمهای گورباچف به قدری زیاد و تسلسل آنها نامشخص بود که خود او دچار سرگردانی تئوریک و عملی شد. بنابراین، به